

# تشیبات شاعرانه

نگارش

اقبال - نیما



اسفند ۱۳۱۹

چاپخانه آفتاب تهران

## مقدمه



مانند نمودن چیزی بچیزی را در علم بدیع تشبیه نامند و هر تشبیه  
شامل چهار جزء است : CHECKPOINT

مشبه ، مشبه به ، ادات تشبیه ، وجه شبه .

تشبیه در حسن ترکیب کلمات ، زیبایی عبارات ، فهم معنی و جلب  
توجه خواننده و شنونده خیلی دخیل است بهمین مناسبت شعرا برای اینکه  
گفته هایشان بنظرها خوب و پسندیده باشد کوشیده اند مخصوصاً نکات عشقی ،  
توصیفی ، رزمی را ضمن تشبیه بیان نمایند .

تشبیهات در همه جا و همه وقت یکسان نیست بلکه باقتضای محیط  
و زمان تغییر می پذیرد یعنی هر شاعری مجبور است تشبیهات را آنچنان  
انتخاب نماید که مشبه به آنها در نظر خوانندگان مانوس و آشنا باشد ، شاعر  
ایرانی که در آغوش منظره های دلفریب و گلهای رنگارنگ پرورش مییابد  
چاره جز این ندارد که در مورد تشبیه ، چشم و مو و ابرو و صورت را بزرگس  
و سنبل و هلال و ماه و نظایر آن مانند کند در حالیکه چنین تشبیهات  
کاملاً ملیح و به مورد پیش مردمان دیاری که در خاکشان نه گل میروید  
و نه نرگس دیده می شود هیچ مطلوب و پسندیده نیست .

همچنین تشبیهات تا اندازه ای تابع و پیرو زمانست مثلاً دوره هائیکه  
آتش جنگ و خونریزی هر گوشه و کنار ایران برافروخته بود شعرا در مورد  
تشبیه بیشتر افزار جنگ را بکار برده چنانکه مورا بزره و ابرو را بشمشیر  
مانند مینمودند ، لیکن وقتیکه برای مدت کم یا زیادی بساط جنگ برچیده

گشته و پلنگان خوی پلنگی رها کردند ذوق ها لطیفتر و باریک تر گشته و بجای شمیر وزره و امثال آن ابرو و مو را بهلال و سنبل تشبیه کردند. تشبیهاتی که در زبان پارسی آمده هفت گونه است که باختصار در زیر شرح داده می شود:

**تشبیه مطلق:** آنست که بی شرط و تفضیل چیزی را بچیزی مانند نمایند: با هر ستاره ای سرو کار است هر شبم از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو  
**تشبیه مشروط:** آنست که با شرط چیزی را بچیزی مانند کنند:

ماه نوا که بر رخ خورشید توان دید آن گاه توان گفت با بروی تو ماند  
**تشبیه اضممار:** چنانست که در ظاهر مقصود گوینده تشبیه نیست اما در اصل غرضش تشبیه باشد:

گر نور مه و روشنی شمع تراست اینکاهش و سوزش من از بهر چراست  
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت؟ و ماه توئی مرا چرا باید کاست؟  
**تشبیه تسویت:** آنست که گوینده یکی از صفات خود و معشوق را گرفته بایک چیز هم قبیل تشبیه نماید:

تراست پروین زبر دودانه یا قوت مراست دیده یا قوت باربر پروین  
**تشبیه عکس:** چنانست که شاعر دو چیز را در نظر گرفته اینرا بآن و آن را باین مانند کند:

در درازی بسر زلف تو میماند شب در سیاهی سر زلف تو بشب میماند

ابروی تو همچو مشک زموی تو چو خون میگویم و میآیمش از عهده برون  
رویت مشککی نرفته در نافه هنوز مویت خونی که آید از نافه برون

**تشبیه کنایت :** آنست که ادات تشبیه را حذف و از مشبه کنایت کنند بمشبه به :

پروین تو تا بماه چشم دید      از چشم فکند ماه و پروین را

**تشبیه تفضیل :** آنست که شاعر چیز را بچیزی مانند نموده سپس مشبه را بر مشبه به تفضیل و برتری دهد :

کرم گفته ام سیرت سروران      خطا گفتم اخلاق پیغمبران

نباید تصور نمود که تشبیه در موارد عینی درست و زیباست بلکه هر چیز را که از حیث رنگ، شکل ماهیت، یا صفت با چیز دیگری نزدیک باشد بید شرط و قید میتوان تشبیه نمود لیکن وقتیکه چندین تشبیه در عبارت یا بیتی جمع آید اگر بعضی نکات رعایت و دقت شود بدیهیست لطافت آن بیشتر خواهد بود. مثلاً اگر چشم معشوق بزرگس تشبیه گردد بهتر و مناسبتر آنست که صورت بارغوان یا گل سرخ و قد بسرو و زلف بسنبل مانند شود.

بطوریکه گفته شد دامنه تشبیهات گشاده است و گویندگان برای خوش آیند نمودن آثار خود حتی تشبیهات دور از ذهنی بکار برده اند لیکن میان آنها بیشتر تشبیهاتی داپسند است که در وصف اعضای بدن ساخته و پرداخته اند کرد آوردن اینچنین تشبیهات بسا اینکه مطالعه اش نشاط آور است چندان ساده و آسان نمیداشد زیرا ناچار باید همه بر گهای دواوین شعر را ورق زد و مطلوب را میان آنها جستجو نمود.

این جزوه که شاهد طبع و ذوق باریک گویندگان مشهور و گمنام پارسی زبانست در همین موضوع جمع آوری گشته امید است که خاطر خوانندگانرا آزرده نسازد.

**اقبال یغمائی**

## صورت

زیبائی چهره آنقدر فریبنده است که زشتیهای سایر اعضای بدن را ناپیدا و محو مینماید، تناسب اندام، نرمی دست و پنجه، ظرافت ساعد و ساق و لو هر چه کامل باشد بی صورت قشنگ آنقدرها دلچسب نیست برعکس نارسائی قامت، کلفتی یا نازکی زیاد ساق و امثال آن بزبائی نیکو روئی چندان شکست وارد نمیسازد. بهمین مناسبت شاعر برای تعیین مجموع زیبائی معشوق و محبوب خود اول بوصف دلارائی رخساره پرداخته و ابتدا از نیکو روئی بار خود سخن میگوید گاه هم بهمین اکتفا نموده از یادآوری خوبی سایر اعضاء چشم پوشی میکند.

هر شارح برای تعیین حال و یا صفتی مجبور است از کلمات استعانت جسته و بمددکاری ترکیب حروف خیال و فکر خود را ظاهر سازد و بدیهیست هر چه تعداد کلمات مورد احتیاج بیشتر و زیادتر باشد در حقیقت زیانت گوینده بازتر و قوه تفسیر و تقریرش تواناتر میگردد. شاعر هم برای اینکه بخوبی از عهده وصف زیبائی روی نیکوی نیکو روئی برآید ناچار است الفاظ چندی که از حیث معنی با صورت مترادف باشد در نظر گیرد و برای تشبیه مشبه به بسیاری بخاطر سپارد.

بهمین مناسبت الفاظی که معنی چهره از آن استنباط میشود در زبان ادبی پارسی بیش از مترادف کلمات دیگر و مشبه به آن نیز بمراتب افزون تر است و با اینکه کلمات مورد احتیاج بقدر لازم در دست است باز برای اینکه دایره سخن وسیعتر باشد الفاظ چندی مانند: عارض، عذار،

طلعت ، منظر ، خدّ ، غره ، وجه ، از عربی بهاریه گرفته و بکلمات فارسی  
روی ، چهره ، دیدار ، رخسار ، رخ افزوده اند مشبه به روی در فارسی نیز  
زیاد است و آنرا به : ماه ، آفتاب ، آتش ، لاله ، شمع ، بهشت ، آئینه ، روز ،  
گل ، سوسن ، سمن ، سوری ، سرین ، ارغوان ، گلنار ، عناب ، عقیق ، کافور ،  
برف ، زهره ، دیبا تشبیه نموده اند .

اینک برای هر کدام چند بیت شاهد آورده میشود :

### تشییه صورت بماه

شاعری گوید :

گر قصد ربودن دل مات نبود      روی چو مهت بما نبایست نمود  
واکنون که نمودی و ربودی آنرا      ناچار بکام مات میباید بود  
مسعود سعد سلمانراست :

بر گلش از زخم دست کاشته خیری      بر مهش از آب چشم ریخته اختر  
رامش شاعر شیرازی گوید :

ز جزع بسکه بر افشاند رشته لؤاؤ      بماه بسکه فرور یخت خوشه پروین  
شحنه مازندرانی در عذر نداشتن زلف معشوق در همین معنی گفته :

گر بر رخت آندوزلف همچون شب نیست      خوشباش که این عیب تو شکر لب نیست  
صد شکر که همچو مه جبینان دگر      با ماه رخت نحوست عقرب نیست  
قائمی شیرازی راست :

دارم چو ماه یکشبه آغوش از آن تهی      تادر بغل کشم چو تو ماه دو هفته را

رخسار آبدار تو در زلف تابدار      ماند بگرد ماه که کژدم سپر شود

وفای قمی در این بیت صورت را بماء و صبح هر دو تشبیه نموده:  
عارض چون مهش یکی طرّه مشکفام دو      وای بتیره روزیم صبح یکی و شام دو  
رضی نیشابوری گفته :

ماه در مشک نهان کرده که این رخسار است  
شکر از پسته برون کرده که این گفتار است  
از صائب تبریزیست :

بطوق غبغب سیمین او نظر واکن      هلال ماه در آغوش را تماشا کن  
فرخی بیشتر صورت را بماء تشبیه نموده این چند بیت از اوست :  
چو مست گشتم و لختی دو چشم من بغمود      ز خواب کردم راه روی من بیدار  
مرا بپرسید از رنج راه و شغل سفر      بت من آنصنم ماه روی سیمین بر  
چو بهر ساز سفر تا فتم بعزم تمام      در آمد از درم آن ماه روی سیم اندام  
زلف تو مشک سیاه جعد تو شمشاد تر      قد تو سرو بلند روی تو ماه تمام  
غمام گوید :

ندانی ایمه بیمهر من که در شب هجر      ز حسرت مه رویت قرین پروینم  
بیاد ماه رخت در شبان تیره هجر      ز اشک دامن خونین پراز ستاره کنم  
شهاب شاعر شیرین ترشیزی گفته است :  
زدوستان بنصیحت شنو که لایق نیست      چو دشمنان ز تو مه چهره ای جفا کاری  
از شاعر است :

باهر ستاره ای سر و کار است هر شبم      از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو  
یار من باش که زیب فلک وزینت دهر      از مه روی تو و اشک چو پروین منست

فردوسی شاعر شهیر ایران فرماید :

اگر ماه جوئی همه روی اوست      و گر مشک خواهی همه موی اوست  
اصفی راست :

رخ تو هر که در آئینه دید حیرانست      چومه زهاله نماید دلیل بازان است  
از ادیب صابر است :

دلم که خسته عشق است مرهمش رخ نیست      که دید خسته که اورازمه بود مرهم  
قامت سرو و رخت لاله و چشمت نرگس

عارضت زهره و چهره مه و دندان پروین

وصف رخسار و لب تو بشکر کردم و ماه

ماه روشن شد از این شادی و شکر شیرین

شاعر شیرین زبان شیراز حافظ فرماید :

از طرف بام روی چوماه تو هر شبی      مانند آفتاب همی تابد از فلک  
انجم اصفهانی گفته :

سرو نورسته شبیه قد دلجوی تو بود      بر سرش ماهی اگر همچومه رویتو بود  
شرف شیرازی گوید :

نقاب زلف بیکسوفکن ز روی چوماه      که ماهرا نبود بر عذار زلف سیاه  
از جامیست :

دارم زمزه کوکب بیماه رخت شبها      تاریک شبی دارم با اینهمه کوکبها

ندید از راست گفتن هیچ چاره      گرفت از گریه مه را در ستاره  
استاد غزل سعدی است :

مرا راحت از زندگی دوش بود      که آن ماه رویم در آغوش بود



خاقانی گفته است :

پیش رخ چو ماه تو بنهاده از جمال هر نخوتی که داشته اندر سر آفتاب  
از شاعر است در عذر داشتن آبله :

گر بر رخ چون ماه تو ایجان جهان از آبله چون ستارگان هست نشان  
حسن تو نهان نگردد ایماه بدان هرگز ز ستاره مه نگشته است نهان

روز جدائی که باد خود ز جهان دور آمدم آنما هر وی با تن رنجور  
شرف الدین شفروه گوید :

شبى همچو زلفت بماهى که یافت ابو الفرج رونی سروده :

از خلد دری گشاده کین کوی منست وز مشک زره شکسته کین موی منست  
مه بر سر وی نهاده کین روی منست آتش بجهان در زده کین خوی منست  
از کمال الدین اسماعیل است :

هر شب مه او سوی فزونی تازد تا همچو جمال تو جمالی سازد  
در چاردهم شب چو بخود پردازد بیند چو تو نیست او زغم بگدازد  
مولوی گوید :

اطراف رخس مشک سیه بگرفته است گوئی در توبه را گنه بگرفته است  
رویتو چو ماه است و مرا سینه چو طشت ز آنطشت همی زخم که مه بگرفته است  
رفیق اصفهانی گوید :

بی ماه رخس نخفت چشمم ای ماه توئی گواهم امشب  
از شاعر است :

نگه بماه رخت دارم و یقین دارم که چون ستاره بسی چشم در کین دارم

علاء الدین عطا ملک گوید :

ترا که گفت که برقع برافکن ایفتان  
که ماه روی تو ما را بسوخت چونکتان  
عندلیب کاشانی گفته :

رویتو و موی تو صبحی و شامی بهم  
صبح چه و شام چه ماد و بمه مشک ناب  
شاه اسماعیل صفوی گوید :

چنان خوبست ماه عارض و چاه زنجدهانش

که یوسف مبتلا گشته است و اسماعیل قربانش

آملی راست :

غلیان زلب تو بهره دور میگردد  
نی در دهن تو نیشکر میگردد  
برگرد رخ تو دود تنباً کونست  
ابر است که بر دور قمر میگردد

### تشیبیه صورت با آفتاب

افسر قاجار گوید :

شبی بر آه تو ای ماه مهر منظر نیست  
که حلقه وارم تا صبح چشم بر در نیست  
ایرالدین اخیسکتی گوید :  
از رشک آفتاب رخت هر شبی چو شمع  
با کام خشک باشد و چشم تر آفتاب  
از رامش شیراز نیست :

زمانه گشت بچشم سیاه بی رخ تو  
بلی چو مهر فروشد زمانه گشت سیاه  
خموش تهرانی گفته :

ستاره بار مرا دید بیرخت ، آری

ستاره دیده شود چونکه آفتاب رود  
عندلیب کاشانی راست :

خورشید نهفته بر بطن  
کاندست بهشت و مار پیچان

چند گویند که پروین نبود بر رخ مهر مهر روی تو ز خوی آمده پروین آرای

کس دیده بر بشاخ صنوبر بر آفتاب  
کس دیده آفتاب بعنبر شود قرین  
فکرت لاریجانی گفته :

خواهم که شبی با تو بروز آرم و دردا  
از کلیم است :

کند گر آرزوی دیدت آئینه جاد دارد  
سعدی فرماید :

روز روشن دست دادی در شب تاریک هجر  
نشاط اصفهانیر است :

رخسار تو خورشید جهان افروز است  
ابروی تو در میان هلالیست مگر  
از ابو الفرج رویدست :

از گرمی خورشید رخ روشن او  
یکروز که فرصت بود از دامن او  
فرخی راست :

او سمن سینه و نوشین لب و شیرین سخنست  
مشتری عارض و خورشید رخ و زهره لقا است

غمام گفته است :

زلف و رخساره جانان بچه ماند دانی  
آفتابی که بسر ابر معلق دارد

از شاعر است :

امروز بزلفت نرسد دست کسی زیرا که مقامش بر خورشید بود  
مست تمام آمده است بر در من نیم شب آن بت خورشید روی آنمه یا قوت لب  
ظہیر فاریابی گوید :

کا کل مشکین بر انداز از رخ چون آفتاب

حیف باشد بر مه روی تو از کا کل نقاب

یغمای جندقی راست :

پیش خورشید رخت خواست چراغ افروزد

شمع را نیغ سحر آمد و گردن زد و رفت

### تشبیه صورت با آتش

وقتیکه صورت با آتش تشبیه شود بهتر است که خال بدانہ سپند مانند گردد :  
از زرگر اصفهان است :

جز خال چون سپند تو بر روی آتشین سا کن ندیده بر سر آتش کسی سپند  
حنظله بادغیسی شاعر متقدم ایران گوید :

او را سپند و آتش ناید همی بکار باروی همچو آتش و با خال چون سپند  
حافظ راست :

جان عشاق سپند رخ خود میدانست و آتش چهره بر اینکار بر افروخته بود  
سعدی علیه الرحمہ فرماید :

یا چهره بیوش یا بسوزان بر روی چو آتشت سپندی  
جمال الدین اصفهانی گوید :

شد آتش رخ تو بر دوزلف تو بستان مگر دوزلف و رخت آتشت و ابراهیم

فخری قاجار گوید :

بآتش رخس از سجده کرده ام چه عجب      که دست پرور هندوی خال او بودم

ملك عايشاه بن سلطان تكش گفته :

پیوسته مرا غمت مشوش دارد      عیش خوش من همیشه ناخوش دارد

بر آتش چهره زلف جعدت گوئی      از بهر دلم نعل در آتش دارد

ابوالفیض فیضی گوید :

مگاه آتش گاه گل رخساره جانان من      گل برای دیگران آتش برای جان من

### تشبیه صورت به لاله

بیاسی شوشتری گفته :

آنها که مثل نیست رخ لاله رنگ نیست      و آنها که در حرم نیست دل همچو سنگ نیست

نعمه الله کرمانی گوید :

چشمت هم از گسست و ز گس همه خواب      لعنت همه آتش است و آتش همه آب

رویت همه لاله است و لاله همه رنگ      زلفت همه سنبال است و سنبال همه تاب

شیخ بهائی راست :

گفتم که کنم تحفه ات ای لاله عذار      چنانچه چو شوم ز وصل تو بر خوردار

گفتم که به بهائی این فضولی بگذار      جان خود ز منست غیر از آن تحفه بیار

فرخی گفته است :

مرا بنفشه و لاله بکار نیست که او      بنفشه دارد و زیر بنفشه لاله نهان

از عنصریست :

سبب و گل و سیم دارد آن دابر من      سببش ز نخل و گل دو رخ و سیمین تن

بنگر بر رخ و بزلف آن سیم ذفر      تا لاله بخروار خری مشک به من

جامی راست :

نباشد در نظر چندان درنگش

از خیتام است :

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا

معلوم نشد که در طربخانه خاک

حسن فراهانی گفته :

چوسرو قد و چو گل بو چو لاله روداری

از حفوری هر ویست :

تا بر گیل تو نگشت پیدا عنبر

تا روی تو و لب تو نمود اثر

از رشیدالدین وطواط است :

با طلعت چو لاله و زلف چو سنبل

طرطری هندی گوید :

ترا چو چشمه حیوان و لاله و شکر است

کمال الدین اسماعیل گفته :

بر عارض لاله رنگت ای سرو روان

در شهر بخوبی شده انگشت نما

از همین گوینده است :

نه دست بزلف لاله پوش تو رسد

کو تاهی قد تو برای دل ماست

از انوریست :

برسیم ساده بیخسته از مشک سوده گرد

که بینم سیر روی لاله رنگش

چون لاله رخ و چوسرو بالاست مرا

نقاش ازل بهر چه آراست مرا

چه سیر سرو و گل و لاله آرزوداری

از مشک زره نبود و ازسیم سپر

در لاله نمک که دید و در پسته شکر

با عارض چوسوسن و چشم چو عبهری

یکی دهان و دوم چهره و سیم گفتار

آن نیست نشان آبله گشت عیان

ز آسیب اشاره بر رخت ماند نشان

نه لب بلب شکر فروش تو رسد

تا ناله زار مرا بگوش تو رسد

بر روی لاله ریخته از قیر ناب آب

قمری مازندرانی گفته است :

الف بقاءت و میمیش دهان و جیمش زلف      بنفشه جعدور خش لاله و زنج نسرین  
مسعود سعد سلمان راست :

صورت نولاله توده است و بروی مشک ناب

دو لبست و در وی دسته سی و دو گهر

سعدی روی را بگل شقایق تشبیه نموده و فرموده :

بلبل سماع بزگل بستان همی کند      من بر گل شقایق رخسار میکنم

### تشبیه صورت بگل

سعد الدین هروی راست :

صبحست خیزای بت گل روی و می بیار      تاروح پروریم از آن راح خوشگوار  
ملك الشعراء محمود غزنوی عنصری گوید :

سه چیز برد از سه چیز تو مثال      از رخ گل و از لب مل و از روی جمال  
سه چیز برد از سه چیزم همه سال      از دل غم و از رخ غم و از دیده خیال  
از کریمی سمرقندیست :

سپید روی و سیه زلف و چشمت ایدلبر      یکی گلست و دویم لاله و سیم عبهر  
غازی مازندرانی گفته :

جواب گفتمش ای سرو قد گل رخسار      بعجز گفتمش ای مشک روی مه پیکر  
انوری گوید :

گلها چو بیباغ جلوه را ساز کنند      در غنچه نهفته عشوه و ناز کنند  
چون دیده بدیدار کلت باز کنند      از شرم رخت ریختن آغاز کنند  
بهشتی آملی راست :

رخساره گلرنگ تو ای سرو روان      وردیست که از باغ بهشت آوردند

از شاعر است :

گل نیمه شب شکفته شود در حریم باغ  
تعلیم کارخان بحیا اینقدر بس است  
برهان الدین اردلانی گوید :

بر عارض گلرنگ تو ای شهر آرای  
بنگر که فلک چه صنعت آورد بجای  
دانست که گل چه رخ نماید برود  
از مشک سیه نهاد بندش بر پای

ناصری قاجار از سپیدی و تابناکی بسوسن و سمن تشبیه کرده است :  
دو چشم مستش و دوزخ کج عارض او  
بسوسن اندر مشک است و بر سمن بادام  
هم در این معنی است از مظفر هروی :

ای بر سمن از مشک بعمدا زده خالی  
مسکین دل من گشته ز حال تو بحالی  
از میرزا مهدی منشی خوئیست :

ای یار سمن روی سمن بو  
ایزلف تو چو گان ذقنت گو  
نظامی راست :

ز سنبل کرده برگ مشک ریزی  
ز زرگس بر سمن سیماب ریزی  
غازی مازندرانی صورت بگل سوری تشبیه کرده و گفته :

بلب چو لعل بدخشی بمو چو نافه چین  
بچهره چون گل سوری بقدر چوسرو چمن  
هم در این معنی است از هدایت صاحب تذکره مجمع الفصحاء :

رخ و اندام و چشم و زلف او را چار گل نایب

یکی سوری یکی سرین یکی زرگس یکی ریحان

انوری روی را با گل سرین برابر کرده و گفته :

باشد که بینم از رخ سرین او نشان  
باشد که یابم از لب نوشین او جواب

در همین معنی است از امیر معزی :

خواهی که بینی گل سرین شکفته  
رو آینه بردار و رخ خویش همی بین



از فروغیست :

نسرین رخ و بتقشہ خطت  
بیرنگ نموده نو بهاران را  
جامی در همین معنی گوید :

رخش نسرین و زلفش بوی نسرین  
لبش شیرین و نامش نیز شیرین  
عنصری از حیث رنگ روی را بگل از غوان تشبیه نموده است :  
از اوست :

صورت و حولیت برنگ و مزه  
چیره آید بر ارغوان و شکر  
هم در این معنی است از وصال :

رخ برگ ارغوان و بر و بار ناردان  
و بنظر فیه تر کز او شده رخ زعفران مرا  
قره دوسی فرماید :

بتر کس گل ارغوان را بهشت  
که بیمار بدنر کس و گل درست  
ناصر بخاری گوید :

قدی چو سرور رخ هم چو ارغواننداری  
حرو بیباغ که در خانه گلستان داری

قلم قونی بجای ارغوان گلنار را مشبه به قرار داده است :

گلنار چهره چونکه بر افروختی زلف  
خالت بگرد آتش سوزان سپند شد  
مسعود سعد سلمان عقیق را شاهد رنگ روی قرار داده :

بتی کف هست رخ و زلف او برنگ و بیوی  
یکی بسان عقیق و یکی بشبه عبیر  
انوری در سپیدی رو را بکافور تشبیه نموده :

بز گوشه غار من چو کافور  
در هم زده زلف عنبرین را  
در جای دیگر برف :

بر روی برف زاغ سیاه را شکله کن  
چون زلف بر رخ بتم آن شمشه سیاه

و کسائی مروزی بسیم :

بلب و چشم راحتی و بلا    برخ و زلف توبه ای و گناه

دست ظالم ز سیم ککوته به    ای برخ سیم زلف کن کوناه

قاآئی رخسندگی و تلالو روی را با زهره برابر دانسته و گفته :

خصوص ترك من آن ساده لوح سیمین بر    که وقف بوسه نموده است روی زهره مثال

هم در این معنی است از رامش شیرازی :

روی تو زهره زلف تو هاروت سحر گیر    در چاه جادوان دل من حبس بیگناه

و جوهری زرگری بخارائی با پروین :

سیمین بر و کوچک دهن پروین رخ و سیمین ذقن

سنگین دل و سیمینه تن نوشین لب و شیرین دهن

رشیدالدین وطواط از حیث لطافت روی را بدیبا تشبیه نموده :

بزلف مشکى جانا بچهره دیبائی    چوتو نباشد دالم کسی بزبسائی

و سعدی شیرین زبان با نون هم شکش دانسته :

نویست کشیده عارض موزونش    وانخال معنبر نقطی بر نونش

زرگر اصفهانی بصفا و طراوت چهره را برابر بهار آورده :

زلف سنبل چشم ترکس گونه گل لب برک گل

صد گلستان گل بروی چون بهار آورده ای

الفت کردستانی در همین معنی گوید :

نتوان قطع نظر کرد از آن عارض و تخط    سبزه زار است و بهار است تماشا دارد

از فرخیست :

همی نسیم گل آرد بیاغ بوی بهار    بهار چهره منا خیز و جام باده بیار

هم از اوست :

بهار تازه دمیدای بروی رشک بهار      بیا و روز مرا خوش کن و نبیذبیار

### تشیبیه صورت بهشت

قرّخی راست :

بهشت روی منا گرهمی روی بسفر      مرا ببر بسفر یا دل مرا تو مبر  
بغمای جندقی گفته :

از قد و رخسار و لب طوبی و خلد و کوثر است

یا رب اینستان مینو یا بهشت دیگر است

غمام گوید :

روی تو جانا بهشت روی زمینست      بلکه بهشتی که گفته انه همینست  
از وصال است :

رویت بهشت و لعل لب جوید کوثر است      بیکوثر و بهشت تو روزم چو محشر است  
قاآنی راست :

حیران ز اهدم که بر آن روی چون بهشت      از ابله‌هی گناه شمارد نگاه را  
سعدی شیرازی سروده :

بهشت روی من آنلعبت پریر خسار      که در بهشت نباشد بلطف او حوری  
هم از اوست :

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی      که یاد خویشتم در ضمیر می‌آید  
بهشت است آنکه من دیدم نه رخسار      کمند است آنکه او دارد نه گیسو  
جلال عضدی یزدی گفته است :

ای زلف دوست بر رخ او مسکنت چراست      تو کافری بهشت برینت نمی‌رسد

## تشیبیه صورت بشمع

مجدالدین بغدادی گفته :

شمعیست رخ خوب تو پروانه منم      دل خویستی غم تو است پروانه منم  
زنجیر سر زلف تو بر گردن تست      در گردن من فکن که دیوانه منم  
وصال شیرازی گوید :

ای بشمع رخت از جان جهان پروانه      هیچت از زاری ما سوختگان پروانه  
آن پروبال سوخته پروانه ام که سوخت      دوری شمع عارض تو بال و پر مرا  
لسان الغیب حافظ شیرازی فرماید :

شب تیره چون سر آرم ره پیچ پیچ زلفت      مگر آنکه شمع رویت بر هم چراغ دارد  
ظهیر فاریابی راست :

شمعیست چهره تو که هر شب ز نور خویش      پروانه ای عطا بعه آسمان دهد  
از محشم کاشانیدست :

مهی که شمع رخس نور دیده من بود      ز دیده رفت و مرا سوخت اینچه وقتن بود

## تشیبیه صورت پروز و آینه

کمال الدین اسماعیل گفته است :

آگاه ز حال من سر کشته نه ای      گر عشق چو من ز پروز بر کشته نه ای  
آن روی چو روز را مگر فان از من      شکرانه آنکه بخت بر کشته نه ای  
از حسن فراهانیدست :

بی روی تو جان محنت اندوز مباد      عالم بی آن شمع شب افروز مباد  
روی تو پروز مانند از نیکوئی      اما نه پروز من که آن روز مباد

شرف شیوازی راست :

بجال دم زددم نیست پیش چهره تو      که دایم آینه زنگو گورد از دم آه  
از سعدیست :

تا چکتند بارخ تو دود ده من      آینه دانی که تاب آه ندارد  
غمام گفته است :

دانی ایسنگیندل آئینه رخسار از غمت      صد هزارم در دهست و طاقت ملت آه نیست

## چشم

اسامی مستعاری که در ادبیات فارسی برای چشم آورده شده از چهل  
زیاده است لیکن میان آنها فقط کلمات : جادو ، خونریز ، خونخوار ، بیمار ،  
ساحر ، شوخ ، فتنه جو ، فتنان ، ناتوان ، بذوق خوش آیند است .  
مشبه به چشم بیشتر نرگس و بادام و گاهی هم چشم آهو و کوزن است  
و کمتر دیده شده است شاعری چشم را به چیز دیگری مانند نماید .

### تشبیه چشم نرگس

تشبیه چشم نرگس زائیده ذوق شعرای متقدم است زیرا معشوق  
در اوان پیدایش شعر و شاعری ترک و چشمهای ایشان شبیه بجام نرگس و  
کمی تنگ بوده و گویندگان مشبه بهی بهتر از نرگس نیافته اند ، اما همینکه  
جانشین نرگس ، ایرانی و مغبیچه گردید دیگر شایسته و سزاوار نبود باز هم از  
جام نرگس استفاده شود و چشم معشوق تازه بدوران رسیده را بدان مانند  
نمایند ناچار دست از نرگس برداشته بیادام و آهو و امثال آن توسل جسته اند  
با اینحال نرگس که یادگاری از چشمهای معشوق شعرای متقدم بود دماز میان

نرفته شهرای متوسط و حتی متاخر هم گاهی چشم را بآن مانند نموده اند :  
از سلمان ساوجیست :

خواهم شبکی چنانکه تو دانی و من بز میکه در آن بزم تو و امانی و من  
من بر سر بسترت بخوابانم و تو دو نرگس مست را بخوابانی و من  
نعمه الله کرمانی گوید :

چشمت همه نرگس است و نرگس همه خواب

لعلت همه آتش است و آتش همه آب

رویت همه لاله است و لاله همه رنگ

زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب

صبوری کاشانی راست :

جان بنده لعل می پرست تو شود دل شیفته نرگس مست تو شود  
از دست تو رسوای جهان گشتم آه بیچاره کسی که پای بست تو شود  
رامش شیرازی گفته :

شد آندو لاله رنگین چون نرگس شهلا شد آندو نرگس شهلا چو لاله رنگین  
از عندلیب کاشانیست :

از نرگس جزع و لاله لعل چهرش همه آفت گلستان

هدایت صاحب تذکره مجمع الفصحاء گفته :

رخ و اندام و چشم و زلف او را چار گل نایب

یکی سوری یکی سرین یکی نرگس یکی ریحان

امیر معزی راست :

باخار نیست نرگس و بیخار نیست گل گویند مردمان و مرا استوار نیست  
زیرا که کرد نرگس تو هست خارها کرد گل شکفته تو هیچ خار نیست

نرگس پر خواب او از چشم من برده است خواب

سنبل پر تاب او در پشتم آورده است تاب

غمام گوید :

بجز از نرگس مست تو ندیدم هرگز نیمخوابی که شود رهزن بیداری چند

همین صنم که بخوابست نرگس مستش هزار فتنه و آشوب زیر سر دارد

از فرخیدست :

عذربین خطی و بیجاده لب و نرگس چشم حبشی موی و حججازی سخن و مویمیان

گوینده دیگری گوید :

از نرگس سیه دل جادو سؤال کن کین جور تا چه مدت و این عشوه تا بکی

شاعر شیرازی حافظ فرماید :

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگینخت

وای از آن مست که با مردم هشیار چه کرد

جامی راست :

ز نرگس ریخت اشک ارغوانی چوسوسن کرد ساز خوش زبانی

خاقانی گفته :

روی چو آفتاب بچشم چو نرگست آن تازگی دهد که بنیلوفر آفتاب

کریمی سمرقندی گوید :

سپیدروی و سیه زلف و چشمت ایدلبر یکی گلست و دوم سنبل و سیم عبهر

مسعود سعد سلمان راست :

زاف تو چون مشک در مجمر بگاہ سوختن

چشم تو چون نرگس اندر باغ در وقت سحر

از زرگر اصفهانیست :

زلف سنبل چشم نرگس گونه گل لب پرک گل

صد گلستان گل بروی چون بهار آورده ای

کمال الدین اسماعیل در عذر کوری یک چشم محبوب خود گوید :

داری ز پی چشم بدای در خوشاب یک نرگس نا شکفته در زیر نقاب

وین از همه طرفه تر که از باده حسن یک چشم تو مست است و دیگر چشم بخواب

### تشبیه چشم بیادام

رکن الدین راست :

نشانه رخ و زلف تو لاله و سنبل نمونه لب و چشم تو شکر و بادام

از ناصری قاجار است :

دو چشم مستش و دو زلف کج بعارض او بسوسین اندر مشکست و بر سمن بادام

طرزی افشار گوید :

بادام و عسل قیمت از آن یافت که هستند چشمان تو بادام و لبانت عسلینا

فیض دکنی گوید :

تا کی ز بادام تری عمرم بتاغی بگذرد آن پسته لب بسته را راه شکر خندی بده

وصال گفته :

بادام خواب آلود تو با جزع طوفان زای من

این هر دو شبها برده اند از چشم مردم خوابرا

قائنی راست :

پسته و بادام نقل روز نور و زاست و من باللب و چشمت نخو ا هم پسته و بادام را

سعدی فرماید :

در هیچ بوستان چو تو سروی نیل معده است بادام چشم و پسته دهان و شکر سخن



از خاقانیدست :

در چشمش آب نی و رخ از شرم خوی زده

بادام خشك خوشتر و گل تر نکوتر است

خاقانی محلاتی چشم را بچشم آهو تشبیه نموده و گفته :

آهوی چشم او چرا رام نمیشود بکس آه از آن نگاه او آه از آن رمیدنش

و شاعر داستان سرای ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی بچشم کوزن

برابر نموده :

دو چشمش کوزن و دو ابرو کان تو گفتمی همی بشکفد هر زمان

شاعر دیگری از حیث درشتی چشم را بیپاله تشبیه نموده :

سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار مژگان بهر دو دست گرفت این بیاله را

## مژه

مشبه به مژه بیشتر تیر، خنجر، سوزن، و خار آمده و مانند نمودن

مژه بتیر بهتر است که با تشبیه ابرو بکمان همراه باشد.

### تشبیه مژه بتیر

سعدی فرماید :

تا اسیری ز کند سر زلفت نجهد زابروان و مژه هاتیر و کمان ساخته ای

از احمد علی قاجار است :

امتحالی بکن ایدوست از آنقوت شست پیش تیر مژه ات سینه من تاسیر است

سلطان قاجار گوید :

تیر مژگان و کان ابرو و چو کان خم زلف کی رهد مرغ دل از بند گرفتاریها